

«اگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) فیلسوف فرانسوی پایه‌گذار مکتب وضعی یا تحقیقی، برای علم و فلسفه مراحل سه‌گانه‌ای به نام‌های «ربانی»، «فلسفی» و «علمی» قائل شده است، او اظهار می‌دارد که پس از رسیدن بشر به مرحله سوم، در تفسیر طبیعت از مطرح کردن خدای طبیعت بی‌نیاز هستیم، و قوانین طبیعی نهفته در دل ماده، برای اداره و گردش جهان کافی است، آنگاه می‌افزاید: «علم پدر طبیعت را از شغل خود منفصل کرد، و او را به محل انزوا سوق داد، در حالی که از خدمات موقت او قدردانی کرده و او را تا سر حد عظمتش هدایت نمود.»

اکنون پیرامون مطلب یاد شده پرسشهایی مطرح است که همگی در قالب یک سؤال می‌باشند:

- 1 مقصود او از مراحل سه‌گانه فلسفه و علم چیست؟
- 2 گزارش او از این مراحل تا چه پایه استوار است؟
- 3 مسئله منزوی کردن علم، پدر طبیعت (خدا) را اندیشه شخصی او است یا یک جریان فکری بوده که پیش از او دامنگیر برخی دیگر از دانشمندان نیز شده است.
- 4 چرا با کشف قوانین طبیعی در تفسیر جهان، از وابستگی جهان به ماورای طبیعت بی‌نیاز نیستیم و به اصطلاح چرا گزاره یا ایمان به خدا، با ایمان به قوانین طبیعی، باطل است، و این دو اعتقاد با هم تضادی ندارند؟!

پاسخ

اکنون که واقعیت پرسش، به چهار بخش تقسیم گردید ما نیز به تحلیل هر چهار بخش به طور جداگانه می‌پردازیم:

الف: مقصود از مراحل سه‌گانه فلسفه و علم چیست؟

1 مرحله ربانی

اگوست کنت از مرحله نخست به مرحله ربانی تعبیر می‌کند، مقصود او این است که بشر در مرحله‌ای از زندگی خود، پدیده‌های طبیعی و گردش کار جهان را ناشی از اراده فوق طبیعت می‌دانسته است و برای همه پدیده‌ها، علتی جز یک موءثر غیبی قائل نبود و پس از طی یک رشته مراحل خرافی، سرانجام به توحید گرایید.

2 مرحله فلسفی

در این مرحله خود انسان برای امور، علت فاعلی و علت غائی می‌جوید و به جوهرهای مادی و مجرد قائل می‌شود، و قوا و علل را در آغاز فراوان می‌پندارد سپس کم‌کم آنها را جمع‌آوری می‌کند، و سرانجام منتهی

به یک علت می‌شود و آن را طبیعت می‌داند. و در این مرحله، استدلال و تعقل جای تخیل را می‌گیرد، ولی باز فکر مردم به دنبال حقایق مطلق باطنی و نهانی است که به درستی به آنها نمی‌تواند پی ببرد.

3 مرحله علمی و تحقیقی

در این مرحله حس و تجربه جایگزین تعقل می‌شود و نتیجه این می‌گردد: آنچه که معتبر است همان امر محسوس است و هر نوع تخیل و تعقلی که مبنی بر مشاهده و تجربه نباشد در علم معتبر نیست. او پس از تبیین مراحل سه‌گانه، مرحله سوم را پایان بخش دو مرحله نخست می‌داند که دیگر به آن بازگشتی نیست، ولی در عین حال می‌گوید فرضیه «خدای طبیعت» در آن بخش از زمان، که انسان در نادانی به سر می‌برد، بزرگترین خدمت را به بشر کرد؛ زیرا او را از درد شک و عذاب تردید، رهایی بخشید، از این نظر از او قدردانی می‌شود، ولی اکنون که علل پدیده‌ها از طریق تجربه و آزمون برای همگان آشکار و روشن گردیده است، دیگر نیازی به چنین «خدا» نیست و علم او را به انزوا سوق داده است (1). با این که اگوست کنت با این طرح پیوند خود را از کلیسا می‌برد، در عین حال در طرح نظریه خود از اصطلاح کلیسا کمک می‌گیرد و خدا را، پدر طبیعت می‌نامند. اکنون وقت آن رسیده است که به تحلیل بخش دوم از سوءال، بپردازیم.

ب: مراحل سه‌گانه فلسفه و علم تا چه اندازه استوار است؟
فرضیه مقاطع سه‌گانه عقیده بشری درباره تفسیر طبیعت، با اشکالاتی روبه‌رو است که هر کدام می‌تواند از ارزش قطعی او بکاهد و در یک نگاه جمعی به اشکالات، آن را، به صورت افسانه درآورد اینک تحلیل این بخش:

1 ابهام از نظر زمان

طراح نظریه مقاطع زمانی مراحل سه‌گانه

1. سیر حکمت در اروپا: ۳/ ۱۰۶۱۰۷.

را حتی به طور تقریبی معین نکرده، و فقط با محاسبات ذهنی اظهار نظر کرده است، او باید روشن کند که در چه مقطع از زمان مثلاً قبل از طوفان نوح یا پس از آن، پیش از میلاد، یا پس از آن و یا پیش از چه تمدن جامعه بشری، فلان مرحله را طی کرده آنگاه در مقطع مشخصی گام به مرحله دوم نهاده است، تعیین زمانهای مراحل، کاملاً ضروری می‌باشد به ویژه که نظریه، کاملاً یک نظریه تاریخی و مربوط به فلسفه تاریخ است، از این جهت باید مستند و روشن و کاملاً زمان‌بندی شده باشد، گفتن این سخن که بشر، در زندگی فکری و عقیدتی خود از مرحله‌ای به مرحله دیگر پیوسته، کار آسانی است، اما اثبات آن، بدون

تعیین زمان گرچه به صورت تقریبی، کار آسانی نیست.

2) ابهام از نظر مکان

ابهام فرضیه اختصاص به زمان، ندارد، از نظر مکان و جایگاه نیز در ابهام کامل فرو رفته است او روشن نکرده است که مقاطع سه گانه، فراگیر بوده و یا به نقطه‌ای از نقاط جهان تعلق داشته است، تبیین فرهنگ و عقاید بشری بسان کشف قانون «انبساط فلزات» نیست که برای خود زمان و مکانی نطلبد، و به زمان بندی نیازی نباشد، بلکه این نوع تحلیل‌ها در گرو روشن کردن مرز زمانی و مکانی آن است.

اگر نظر او در این تقسیم قاره اروپا بوده، بر فرض صحت، گواه بر کلی بودن تحلیل نخواهد بود، آیا واقعاً در تمدن چینی، مصری، ایرانی و هندی که هزاران سال از آن می‌گذرد، چنین مراحل وجود داشته است؟ این دو نوع ابهام از ارزش فرضیه می‌کاهد، و انسان نمی‌تواند برای مجموع بشر، و تمام ملل و اقوام، سه نوع تفکر معین کند، زیرا ابهام از نظر زمان و مکان این احتمال را پیش می‌آورد، که برخی از اقوام، فاقد برخی از مراحل بوده‌اند، و برای آنها جز یک و دو دوره (فلسفی و علمی) نبوده است، تمدن چشمگیر چینیان و مصریان و ایرانیان، گواه روشن بر شکوفایی علوم تجربی در اعصار پیشین است، آثار باقی‌مانده از تمدن مصریان مانند اهرام گواه بر غور آنان در مسائل مربوط به فیزیک است، طب یونانی و هندی سپس ایرانی، دلیل واضح بر تفسیر پدیده‌ها از طریق علل و معالیل می‌باشد. و هیچ گواه نیمه روشنی در دست نیست که اقوام مترقی آن روز، در بخشی از زمان پدیده را به نحو ربانی تفسیر می‌کردند، و از روند طبیعت و سیر علل و معالیل آن غافل بودند.

3) چرا سه نوع تفکر همزمان نباشند

مشکل سوم این است که این حکیم فرانسوی می‌خواهد این مراحل را در طول یکدیگر قرار دهد و آن این که مجموع بشر و یا لاقل مردم اقلیمی، در بخشی از زمان به صورت ربانی اندیشیده و فاقد هر نوع تفکر فلسفی بودند، آن گاه به خانه تکانی برخاسته، و اندیشه‌های نخست را رها کرده و همگی گام در مرحله دوم نهادند، و پس از گذراندن دورانی، به تدریج افکار فلسفی را رها کرده، به علم و دانش تجربی روی آورده، و علل پدیده‌ها را در درون خود طبیعت جستجو نمودند، و به زندگی در دو مرحله نخست، پایان بخشیدند.

اکنون سؤال می‌شود چرا باید این مراحل زنجیره‌ای باشد، آیا امکان ندارد که در میان جامعه‌های دیرینه، افراد مختلف با طرز تفکرهای گوناگونی پیدا می‌شدند، گروهی به صورت ربانی اندیشیده، در حالی که گروه دیگر، گام فراتر نهاده، مؤثر در طبیعت را جوهر مجرد، و مادی (وابسته به خدا) می‌دانستند، و برخی دیگر به علم روی آورده و به تجربه و آزمون می‌پرداختند؟

به گواه این که همزمان با دعوت پیامبران به راه و روش الهی و به تعبیر مترجمان کلامِ اگوست کنت «ربانی»، در یونان باستان فلسفه مشأ، به اوج کمال خود رسیده، و در میان آنان پزشکان و ریاضیدانان بی شماری مانند ارشمیدس (حدود ۲۸۷-۲۱۲م) و غیره وجود داشتند که با تجربه و آزمون و علوم سر و کار داشتند.

در این تحلیل، بخش دوم از سوءال به پایان می‌رسد، اکنون وقت آن رسیده که به تحلیل بخش سوم بپردازیم.

ج: آیا انزوای خدا طبیعت، نظریه شخصی بود یا یک جریان فکری

مسئله مهم، ردیابی گزاره خدا یا قوانین طبیعت است. آیا تظاهر بر این اندیشه محصول مطالعات «حکیم فرانسوی» بود، یا یک جریان فکری بود که از زمان گالیله ۱۵۶۴-۱۶۴۳ و «نیوتون» ۱۶۴۲-۱۷۲۷ آغاز گردید، و در عصر «اگوست کنت» شکوفا شد، هرچند دو دانشمند بزرگ در تلاشهای علمی خود به چنین برداشتی راضی نبودند، ولی خواه ناخواه چنین فکری جوانه زد و رشد کرد.

علت بروز چنین اندیشه، دگرگونی در ابزار شناخت بود، از روزی که تجربه و آزمون، مشاهده و حس، و محاسبات ریاضی، یگانه ابزار شناخت معرفی شدند، و استدلال و برهان رنگ خود را باخت، و به تدریج به انزوا کشیده شد، اندیشه «خدا، یا طبیعت» به تدریج در اذهان پیدا شد، هرچند از طرف دانشمندان و پدران روحانی، تلاشهایی در نقد آن صورت گرفت، ولی اندیشه راه خود را پیش گرفت و هرچه هم دانشمندانی مانند گالیله و نیوتون، سعی و تلاش کردند که جلو این اندیشه خطرناک را که بشر را به الحاد و نفی دین می‌کشاند، بگیرند، موفق نشدند، ریشه این نوع طرز تفکر در تاریخ علم به خوبی آمده است، کمی با صبر و حوصله به این جریان فکری گوش فرا دهیم، تاریخ علم به ما می‌گوید:

«علم جدید قرن هفدهمی، از علم قرون وسطایی تفاوت پیدا کرد، مشخصه تعیین کننده و راهگشا همانا ترکیب جدید استدلال ریاضی و مشاهده تجربی بود، هرچند تا اواخر قرن هفدهم، کفه عقلی علم، بر کفه تجربی‌اش می‌چربید، ولی آزمایش‌های متصل و مکرر «گالیله» نمونه بازگشت از استدلال به تجربه و آزمایش است.

فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) فیلسوف انگلیسی معتقد بود که علم عبارت است از انباشتن و رده بندی کردن مشاهدات، و اصرار می‌ورزید که استقراء سهل‌ترین راه کسب و دانش است، ابتدا مشاهدات، سپس یک کاسه کردن آنها، سپس تعمیم از موارد جزئی به حکم کلی.

یک چنین دگرگونی در تفسیر حقایق سبب شد که تبیین «غایت شناختی» که از ویژگیهای قدما بود، جای

خود را به تبیین «توصیفی» بدهد، گالیله نمی‌پرسید چرا اشیا سقوط می‌کند، بلکه می‌پرسید چگونه؟ و به همین خرسند بود که پدیده‌ها چگونه نشو و ارتقا می‌یابند، و اساساً مسائل مربوط به غایت و غرض آنها را ندیده می‌گرفت، و می‌گفت که نمی‌توانیم از قصد و غایت کارهای قادر متعال سر درآوریم، ولی می‌توانیم در پیچ و خمهای باریک وجود و نحوه ساخته شدن آنها، کند و کاو کنیم، پرسش‌هایی که پاسخش را از طبیعت جست و جو می‌کردند، با پرسشهایی که در قرون وسطی طرح می‌شد فرق داشت، توجه و علاقه آنها (دانشمندان عصر گالیله) نه به علل غایی که ناظر به آینده بود، نه به علل صوری که ناظر به ماهیت اشیا بود، بلکه به علل فاعلی (۲) معطوف بود. یک بخش محدود از نحوه عمل پدیده‌های طبیعی را می‌گرفتند، و جدا از هرگونه نظام جامع و شامل میتافیزیکی توصیف می‌کردند و در همه این شیوه‌ها، کارهای گالیله از رهبردی که نمونه بارز و نمایان‌گر علم جدید بود، مجسم می‌کرد و به صورت مثل اعلای تبیین علمی درآمده بود (3)».

بالندگی و پیشرفت دانش در سایه آزمون، و روی گردانی از تبیین غایی و روی آوردن به تبیین توصیفی، سبب شد که حضور خدا در اداره جهان، کمرنگ جلوه کند و حداکثر در حدّ یک علت اوّل به حساب آید به این معنی که او به اتمهای جهان، وجود بخشید، و آنها را در قالب قوانینی ریخت که بدون وابستگی به خدا به کار خود ادامه دهند در حالی که در کلام مسیحی قرون وسطی، تأثیر علل طبیعی بر اساس تأیید الهی و مشیت او استوار بود، «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!»

2. مقصود، علل موجود در خود طبیعت نه علت فاعلی به اصطلاح فلسفی که معطی الوجود است.

3. ایان باربور، علم و دین ص ۲۷۳۲ با

تلخیص _____.

و به دیگر سخن به جای تعریف و توصیف خدا به عنوان خیر اعلی که مسیر همه چیز به سوی او است، تعریف دیگری به عنوان علت اوّلی جایگزین شد و تصور شد که خداوند صرفاً آفریننده اصلی اتمهاست که با یکدیگر همکنشی دارند، و پس از آفریده شدن مستقل و مکتفی به نفس هستند.

اعتقاد به نوعی استقلال در علل طبیعی درگیری خاصی میان اعتقاد به جهان میکانیکی، «ماشین قانونمند» و اعتقاد به خدا به وجود آورد، و دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی را به سه گروه تقسیم کرد:

الف: طبیعت خود خداست

اسپینوزا، خود را از این درگیری راحت کرد و دوگانگی را به یگانگی تبدیل کرد و گفت کل هستی غرض و غایتی ندارد و همه چیز بر وفق قوانین عینی و انعطاف ناپذیر علت و معلول رخ می‌دهد، جهان دارای یک

نظم و نظام میکانیکی و ریاضی است و از معنویت و اخلاق خبری نیست.

ب: خداگرایی در حدّ ساعت ساز

برخی دیگر این درگیری را به نحو دیگر حل کردند و گفتند چه مانعی دارد که هر دو طرف قضیه در جهان وجود داشته باشد، هم خدا و هم جهان میکانیکی، چیزی که هست خدا، جهان را بسان یک ساعت، روی قوانین میکانیکی ساخت و مصنوع پس از ساخته شدن از صانع بی نیاز گردید، و به راه خود ادامه داد. ایان باربور در این زمینه می‌نویسد: «تأثیر اندیشه علمی بر اندیشه دینی در هیچ زمینه دیگر، به اندازه تعدیل آرای مربوط به نقش خداوند در رابطه با طبیعت نبود، خداوند صرفاً سازنده جهان گردید، تشبیه مورد علاقه «بویل» در مورد جهان و آفریدگار جهان، ساعت مشهوری در «استراسبورگ» بود، این تمثیل در بحث برای یک لاهوتی، خوب به کار می‌آید، زیرا لاهوتی با خود می‌گفت: هیچ ساعتی ساخته بخت و اتفاق نیست بلکه اثر صنعت هنرمند سازنده آن است پس همچنین است ساعت بزرگ به نام جهان (4)». تصویر جهان به صورت یک ساعت، و توصیف خدا به عنوان سازنده ساعت بزرگ تداعی کننده رأی برخی از معتزله است که برای جهان فقط علت محدثه معتقد بودند نه علت مبقیه.

ج: تدبیر کننده پدیده‌های خارج از قلمرو علم

نیوتون که خود یک مرد الهی بود و شیوه تلاشهای علمی او و امثالش یک چنین درگیری را پدید آورده بود از یک چنین عقب نشینی در توصیف خدا، خشنود نبوده، طرح دیگری ر

4. ایان باربور، علم و دین، ص ۴۹۵۰.

مطرح می‌کرد و آن این که آن بخش از پدیده‌ها را که با دانش آن روز قابل تفسیر و توجیه نبود، باید از آن خدا دانست و قلمرو کار او را به آن، محدود ساخت. او معتقد بود: «خداوند نقش مستمری در تعادل بخشیدن به منظومه شمسی دارد، و می‌گفت هیچگونه تبیین علمی برای مسیر گردش سیارات وجود ندارد؛ زیرا مدارهای هم صفحه سیارات، با توجه به سرعت و جهت واحد سیارات با علل طبیعی توجیه پذیر نیست و می‌گفت بی انتظامی‌های مستمری در حرکت آنها وجود دارد، اگر خداوند گاه گاه دخالت و تصحیح نکند بر روی هم انباشته می‌شود پس موقعیت خداوند بالاتر از موقعیت ساعت ساز است (5)». در این جا علت نیاز جهان به خدا در وجود بی نظمی مستمر در حرکت سیارات و این که خدا، مانع به هم خوردن آنها می‌گردد، نهفته می‌شود ولی اگر روزی فرا رسد که علم، علل طبیعی این بی نظمی‌ها، و یا عدم مقابله سیارات را با یکدیگر کشف کند، عامل اعتقاد به تأثیر خدا در طبیعت، از میان خواهد رفت، چنان که همین جریان پیش آمد و دانشمندان در سایه پیشرفت علوم نجومی و فلکی، به کشف علت آنها موفق

شدند، و عذر چنین خدایی را که کار او «رخنه پوشی» بود خواستند و سرانجام خدا، به صورت معمار باز نشسته درآمد.

از این بیان گسترده روشن می‌شود، که اندیشه بی‌نیازی بشر از اعتقاد به خدا در تبیین پدیده، نظریه شخصی «اگوست کنت» نبوده، بلکه جریانی بود که از زمان گالیله و نیوتون شروع و در زمان حکیم فرانسوی به اوج خود رسید.

جای تأسف این جاست که طراحان این نظریه‌ها، پی افکنان دانشهای ریاضی و طبیعی بودند، نه اندیشمندان فلسفی، و به خاطر آرامش بخشیدن به وجدان ناآرام خود، به چنین فرضیه‌هایی پناه می‌بردند و تصور می‌کردند که این نوع فرضیه‌ها به نبرد میان اعتقاد به جهان میکائیک و ماشین‌وار و اعتقاد به خدا پایان می‌بخشد و از اندیشه آنها خطور نمی‌کرد که این نوع دفاع‌های کودکانه سر از مادیگری درآورده و سپس مادیگری میکائیکی جای خود را به مادیگری دیالک تیکی می‌دهد؛ چنان که چنین نیز شد.

4 آیا میان اعتقاد به علل طبیعی، و وابستگی جهان به خدا، تضادی نیست؟! آخرین بخش از سوال این است که آیا اصولاً میان این دو اعتقاد تباین و تضادی است که هرگز قابل جمع نمی‌باشند؟! و انسان باید یکی از دو طرف قضیه را برگزیند، مثلاً یا باید بگوید جهان را خدایی است که تحت مشیت نافذ او می‌گردد و می‌چرخد و علل و اسباب

5. همان، ص ۵۱ با تلخیص و نگارش

جدید _____.

طبیعی افسانه است و پدیده‌ها یک علت بیش ندارند و آن خداست، و یا باید بگوید در سایه تجربه و آزمون، قطعی شده است برای گردش جهان و پیدایش پدیده‌ها، علل طبیعی است و جهان در ظل آنها به طور خودکار به کار خود ادامه می‌دهد و در تبیین و تفسیر جهان کوچک‌ترین نیازی به علل فوقانی نیست. ریشه این نوع تناقض اندیشی، تفسیر غلطی است که از وابستگی جهان به ماورای طبیعت در اذهان آنان نقش بسته بود آنان تصور می‌کردند که اگر دانشمندی، به خدا معتقد شد، حتماً باید، علل طبیعی را منکر گردد، و یا اگر به تأثیر علل طبیعی دل بست، حتماً باید اولی را نفی کند؛ از این عقیده، فرضیه‌ای به نام خدا یا طبیعت پدید آمده بود.

و به دیگر سخن: تصور شده بود که یا باید گفت خدا عامل بیمار و رنجوری است، و یا عامل مادی، و هرگز نمی‌توان برای آن، دو علت به صورت استقلالی و تبعی تصور کرد.

تصور نهایی آنان از اعتقاد به خدا این بود که اگر وجود او ثابت شد او جانشین علل طبیعی خواهد گردید،

و بشر را از کشف قوانین مادی بی نیاز خواهد ساخت، دیگر تصور نمی‌کردند که این دو طرف قضیه قابل جمع است و اعتقاد به خدا، مانع از اعتقاد به علل طبیعی نیست و تأثیرگذاری هر دو، در طول هم است نه در عرض هم. و به دیگر سخن: خدا جزء طبیعت نبوده و در عرض طبیعت نیست و اثرگذاری او، بسان اثرگذاری، عامل تب نیست ولی عین حال، جهان در همه زمانها، وابسته به وجود و مشیت او بوده و با اراده نافذ او کار می‌کند و برگردش خود ادامه می‌دهد.

علت بروز این نوع مکتب‌ها و پندار تضاد، فقدان یک مکتب جامع فلسفی در غرب بود که بتواند موقعیت خدا و مشیت او را بر جهان به صورت صحیح تفسیر کند تا معتقد به خدا، متهم به نفی علوم و فرضیه‌های علمی نگردد، و اعتقاد قوانین به اسرار نظام آفرینش، به معنی نفی خدا تلقی نشود.

علل رشد مادیگری در غرب معلول عواملی است که در جای خود از آن بحث گسترده انجام گرفته است و مؤلف کتاب «علم و دین» تنها به بیان یک عامل پرداخته است، و آن جایگزین گردیدن «توصیف فاعلی» به جای «توصیف غایی» و به تعبیر دیگر، جانشینی تجربه و آزمون، از عقل و استدلال است در حالی که از تأثیر عوامل دیگر نباید غفلت گردد که یکی از آنها، نارسایی‌های موجود در مکاتب فلسفی غرب نسبت به مسائل الهیات است. کسانی که تصور می‌کنند اعتقاد به عوامل طبیعی، آنان را از اعتقاد به خدا بی نیاز می‌سازد، و یا گمان می‌کنند که الهیون می‌گویند: خداوند جزئی از طبیعت و عاملی در عرض سایر عوامل مادی است و تمام پدیده‌ها اثر مستقیم ذات او است، سپس نتیجه‌گیری می‌کنند که با کشف قوانین پدیده‌ها عذر چنین عامل مرموز باید خواسته شود، از الفبای فلسفه الهی بی اطلاع هستند؛ زیرمعنی وابستگی جهان به خدا این است که خدا با مشیت نافذ خود، ماده را آفریده و آن را با قوانین و نظاماتی آرایش بخشید و این نظامات شگرف آن چنان به او وابستگی دارد که یک لحظه انقطاع با نابودی جهان مساوی است؛ زیرا جهان در هر لحظه، از وجود ازلی وجود و هستی، قوه و نیرو می‌گیرد و اگر وابستگی یک لحظه قطع گردد هستی در خاموشی و تاریکی مطلق فرو می‌رود.

جهان امکانی، به حکم فقدان ذاتی هیچگاه از واجب الوجود بی نیاز نگردیده و وابستگی، عین ذات او است و بی نیازی از خدا، مایه انقلاب ممکن به واجب است، در این صورت، اعتقاد به نظامات شگفت انگیز، ما را از اعتقاد به وابستگی، و «فیض‌گیری» در هر لحظه، باز نخواهد داشت و اگر تشبیه کامل به ناقص صحیح باشد باید بگوییم جهان با این درخشندگی و بالندگی، بسان شهر عظیمی است که به وسیله نورافکنهایی در روشنی فرو رفته، و انسان غیر وارد، نور را برخاسته از خود مشعل‌ها می‌داند، در حالی که انسان آگاه می‌داند که این کمال درخشندگی، به خاطر وابستگی آنها به نیروگاه تولید کننده برق است که اگر ارتباط مشعل‌ها یک لحظه قطع گردد شهر در تاریکی مطلق فرو می‌رود.

اگر تصوّر یک اندیشمند غربی از خدا چنین باشد، دیگر به تثلیث «اگوست کنت» ارزشی قائل نمی‌شود؛ زیرا او تصور کرده است این نوع تفکرها در طول یک دیگر قرار دارند و هر مرحله‌ای تکمیل کننده مرحله دیگر است، به عبارت دیگر خیال کرده است که این مراحل قابل جمع نیست و حتماً یک متفکر باید از یکی از این طرز تفکرها پیروی کند، یا باید طرز تفکر او الهی باشد، و یا فلسفی و یا علمی و تجربی، در صورتی که همه این مراحل قابل جمع هستند، و یک فرد می‌تواند، در یک آن، از هر سه طرز تفکر پیروی کند و پدیده‌های جهان را به هر سه علت پیوند دهد، چنان که در فلسفه اسلامی راه همین است و بس و یک فیلسوف در حالی که از تفکر الهی و فلسفی بهره مند است و نموده‌های طبیعی را معلول خدا و قوای مجرد می‌داند، همه را با یک رشته علل طبیعی که علم آن را معین کرده است، تفسیر می‌نماید و در نظر او این سه نسبت کوچکترین منافاتی با هم ندارند (6).

خطای نابخشدگی حکیم فرانسوی

خطای دیگر «اگوست کنت» این است که افکار عامیانه مردم را ملاک تقسیم قرار داده

6. این اشکال غیر از اشکالی است که تحت عنوان «چرا این سه نوع تفکر همزمان نباشند» گذشت؛ زیرا در این جا سخن روی این است که یک فرد می‌تواند هر سه تفکر را در خرد خود جای دهد. در حالی که روی سخن در گذشته بر این بود که، همزمان در یک جامعه می‌توان بر هر سه نوع تفکر در افراد مختلف دست یافت، گروهی ربانی، گروه دیگری فلسفی و گروهی علمی باشند.

است، شاید توده مردم در ادوار مختلف زندگی همان‌طور که اگوست کنت می‌گوید، تصور می‌کردند روزی زندگی ساده‌ای داشتند و با زبان طبیعت آشنا نبودند، حوادث زمان را به خدا و عوامل غیر طبیعی نسبت می‌دادند، در مرحله بعد که با طبیعت کمی آشنا شدند به طور اجمال فهمیدند که در طبیعت عواملی وجود دارد که پدید آورنده حوادث و پدیده‌هاست، در مرحله سوم در پرتو تکامل علم و دانش، انگشت روی علل مشخص نهادند که علم معین نموده است. این نوع طرز تفکر یک نوع تفکر عامیانه مردم است در حالی که ملاک در این تقسیم‌بندی، باید جامعه‌های علمی و افکار دانشمندان اجتماع باشد، در صورتی که بزرگان فلاسفه بر خلاف افکار عامیانه فکر کرده و هرگز این نوع طرز تفکر متعاقبی را نداشتند.

نمی‌تواند مسموع باشد. و ثانیاً: محتمل است قبل از بیعت مختار با وی بوده که از سوی او خاطر آسوده نداشته است. و ثالثاً: ممکن است چنان کلامی، از جعلیات و ساخته‌های تاریخی باشد و گر نه چنان‌که ابن حجر بدان تصریح کرده است مختار پیش از آن که از عبد الله زبیر جدا شود در نظر همگان، از اختیار و

نیکان و مردمان با فضیلت شمرده می‌شده است.

تنها چیزی که برای مخدوش کردن مقام محمد حنفیه دستاویز قرار گرفته، نامه‌هایی است که میان او و مختار ردّو بدل شده است و مشروح این قسمت را در شماره آینده می‌خوانید.

خدا دریغ بورزی.

و اصولاً اگر کسی چنین نباشد، طعم ایمان را نمی‌چشد، هرچند نماز و روزه‌اش بسیار باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ضمن اشاره به علی علیه السلام فرمود: «ولی هذا ولی الله... و عدو هذا عدو الله» (۱) دوست این، دوست خدا و دشمنش دشمن خداست.